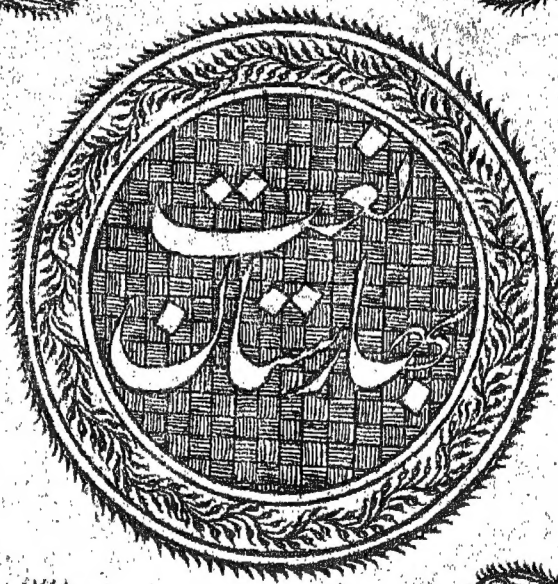


حسن املین کما فی فضل خلق مدین

الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا نجهلون



از تالیفات عالی افکار شاعران و نویسندگان برجسته و نامدار

در مطبع مشهور لاله پور محلی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE522

بسم الله الرحمن الرحيم

قصیده صنوع چسار عنصر و نعت
و منقبت سید المرسلین و امیر المؤمنین

آتش گلزار حسن از خاک کردی شکار
باد را چون روح دادی دل آتش گنبار
که فیض باد آتش را کنی گل در کنار
تا ز باد حکمت بنخست آتش بخار
شد فوق باد آتش هندی ز نار و بار
بادش فسونگر آب و ان گردید بار
ماند زین باد حسد در جان آتش خار
آب را تا باد و دای تو در دل کرد کار
آب ز باد و هوایت صاف شد آینه و آ

ای فیض آب لطف باد و آغاز کار
آب را چون جان بحکم خاک بخشید روان
که ز بوی آب زری خاک اسفل محراب
آب بر رحمت خاک گلزار ساخت
آب چون اهراب وی خاک نیلی پوشش
آتش عشقت طلسمی تا بکنج خاک بست
تا بخاک آدم نشاندی نعم آب حیات
خاک را آتش عشقت گریبان گیر شد
خاک شد ز آتش عشق تو چون یاقوت تا

<p>بسکه از باد هوایت شد آتش فروز باد آتشی بر زمین گردون فلکند در بهارستان صنعت آب خاک شستیم نوبهار آمد که گرد آتش گل آب دار</p>	<p>بسکه بر خاک بهت شد آب چشم قطره بار آب شکم شد شک خاک تیره را از دل عیار مطالعی سسر زد چو باد و آتش صبح بهار نوعروس خاک باد صبا بند و نگار</p>
<p>خاک را آبی بروی کار آید هر زسان با بروی آتش گل آب بشنیم رختا بر چهره آتش باد صبح گل گل بر فروخت تا که باد صبح شد بر خاک مستان و بخش ساقی آتش تر رخت تا در آب خشک تا ز فیض باد سسر دانه از خاک چین در چین موهم که مخنون آب بلیلی آتشست کز خاک میگذرد چون باد پایرون نهیم مینرخم آتش بدل از باد نعت مصطفی سید عالم که باد امن و خاک و دش ای دمی باد صبح آتش فروز مطبخت آتش خورشید را تا باد دستت فروخت شذر باد استینت روی آتش لعل رنگ باد لطفت که بسوی آتش دوزخ وزد</p>	<p>آتش گل بر فروز از دم باد بهار باد مشک آمیز گشت و خاک شد خیر عیار مکرز خاک از صفای آب شد آئین سار لعل آتش رنگ سسر دانه بلور آب وار باد خاک شیشه گمر ساخت جام میگسار آب آتش رنگ جو شید از ایاغ زر نگار باد آهولیت شکین خاک صحرالاله زار آتش می مینشانند بر رخ آب خمار میرسانم خاک خود بر آب حیوان خنوار آتش یا قوت آب لعل را بخشد عیار آب پاش خاک درگاه تو خضر پایه دار تا که از آب وضویت خاک شد گوهر شار گشت از خاک قدومت آب مروارید بار خاک دوزخ را کند چون آب کوشش و جوار</p>

تا شازاد بادشاهش گلستان خلیل
خاک یوسف نیز صواب طوفان زانوخ
آن رخاک پاو آب بر احسان تو بود
یا رسول الله باد و آتش حرص هوس
خاک چشمم بسکه شرب مال باد آزار
چند از باد هوس در آتش شکر او فتم
بکه یزیم آبر و بر خاک درگاه کسی
چند صفدر که آب تنی آتش جوهرش
باد غیشش غضب هر جا که آتش بر فرو
در مصافی کوز باد و آتش سوزنوش
آب شیش همچو برق آتش ندر جانم
باد تیرش تا بروی خاک شد کشتان
گداز خاک جسم خود برین کنی باد غرور
از زبان خاک باد و آب آتش نشنوی
دل آتش شوش چون باد هر جا بگذرد
چند رختی که همچون آب آتش گاه بهر
آب زقاری که چون گرد و آن روی خاک
خاک را گرداند از آب عرق شبنمشان
خاک تکمین آب جولان کوه تن خارا شگفت

خاک پاک کعبه و رآب ز فرم برکنار
آتش موسی و ش و باد سلیمان اقتدار
این ز باد و آتش است دولت ششکار
همچو آب فاده ام بر خاک است تیرسار
آتشم چون آب از دل جوش زرق و اوار
تا که از آب طبع باشم به عالم خاکسار
گون باد و آتش حرصم کف پریمیرگار
باد را ساز و دموم و خاک را ساز و شرار
زهره خاک از طپیدن آب شد سیار
خاک را ساز و زخواب عدو شنگینار
باد تیرش خاک اعدا را بود چون تیرسار
آب آتش شد زمان قلع و نکلین حصار
گر بر آرد آب عقل از آتش جلیت و مار
لافتی لا علی لا سیف الا ذوالفقار
خاک اگلزار ساز و آب را خورشید زار
خاک انیتش ناز باد و آتش دل غبار
باد گرداری که چون آرد سویی آتش گداز
روی آتش را نماید باد و آتش لاله زار
باد و آتش عنان صحراندر دریا گذار

آب جوهر خاک کو هر یک پس مرغ بال
 خاک حلم آتش غضب با مون و افلاک
 باد پیغامی که چون بگذشت پابری نما
 آب دریا شد عکس لعل او آتش مزاج
 هر کجا چون آب آتش و کند از شویش
 یادی نه در باد و آتش حرص هوس
 باد لطف گیر بسوی خاک ایرا نم برد
 شست خاک من که از آب حمت پر شده است
 خالص از باغی جاشو آتش نشان
 آبت باشد بروی خاک هر سوراخ
 دوستان را بود بر خاک جسم و روح
 دشمنان را بود از باد تیر و آب تیغ

آتش نشان باد سیکر گل بدن طاووس
 آب هیت باد صولت شیر گیر از در شکار
 آتشین گامی که چون بگذشت از آب بخار
 خاک گشت از باد شمش ناز و شکست تبار
 مرکز خاکی شود چون باد صحرای قرار
 همچو آب خضر و ظلمات هند و خاکسار
 میتوانم ز آتش آب هوس گیرم کنار
 کی شود از آتش باد جهنم خسار و زار
 سازد از آب عایت خاک گوهر نثار
 تابدش باد گرد و شعله آتش سوار
 آتش و فوج حرام و آب کوشش انگار
 دیده پر خون دل آتش تن بجاک سار

فی نعت انبی صلی الله علیه و آله وسلم

گریه بودی و عده وصل تو جانادر بهشت
 از روی ماهار ما گل و گلزار مساحت
 عاشقان را و فوج ارگونی تو دور افتادن
 کی قیام و غل محرم بکوی او شوند
 گز روی گلزار مرز پوشی چشم خویش
 هر که زین گلزار پیچد امن خواهم شمع سرو

عاشقان را کی شدی ذوق تماشا در بهشت
 هم توئی امروز در دنیا و فردا در بهشت
 هر که بر یاد تو باشد هست گویا در بهشت
 نیست هرگز کافر از این سبب و بهشت
 روی او را میتوانی دید فردا در بهشت
 باقی میکندش دو بالا در بهشت

که بدل امروز خا را ز روها بشکنی
 ساقی دیدم که می میداد اهل نعم را
 که کسی در نور خود آخر بجای نمیبرد
 هیچ دانی چون بخت قلبا بهیث شود
 تا یکی از دشمنیا همیست و در خج شوی
 منکر از اخلاص خاصم ظاهر و باطن گشت
 تا شدم گلدسته بند گلشن نبی
 مطاع و دیگر رشوق نعمتم آمد بر زبان
 تا که سر و قامت شد جلوه کار در بهشت

در عوض فردا توانی چیا بکار در بهشت
 خود بخود هستی که گفتم قسمت ما در بهشت
 جایی نادان و غیث جایی نادان در بهشت
 را نکه نتوانید روی اهل دنیا در بهشت
 به که باشی دایما از دوستیاد در بهشت
 هم بنیاد در بهشت هم بعقباد در بهشت
 با وجود زندگی با شمر اجداد در بهشت
 که شرف تعویذ خود سازند خود در بهشت
 آنچه قمری میبرد در روح میخورد در بهشت

تتمه

بهر جا رویت هست که زلف یا کامل کنند
 کوه طور و دایمی این یلوش زو بهشت
 که وجود کاملت باعث نمیشد زازل
 آنچه آنکه بیلان را بوی کل آرو بیاض
 هر که اینجاول بجدل بتیش صاف کرد
 که تو یک ره پای نگذاری بر این شمع او
 خالص از اخلاص هر تنی که گوئی شناس
 تا گل خورشید باشد چهره پر دانه جان
 چون نبات لبش اعدایت پشیمان و حیم

در میان حور و غلامانت خود غا در بهشت
 تا تجلی تبار و دست و سوار در بهشت
 هم دم آدم نمیکردید خود در بهشت
 لطف تو مرا حیا از امیر و تاد در بهشت
 در عوض فردا کشد جام مصفا در بهشت
 بی تو او هم کی گذارد یک قدم پا در بهشت
 از کرم بخش تبویت معلاد در بهشت
 تا که باشد سایه کتم نخل طوباد در بهشت
 دوستان جمع چون عقد شیراد در بهشت

فی نعت الرسول صلوات اللہ علیہ کہ سلام

سفید و دم که شهنشاه ثابت و سیار
بر آمد از پی تنخیر عرصه عالم
چو شاه مشرق باورنگ آسمان
از صحن باغ گل آمد برون بچیدن گل
سوی قدان گلستان تمام پوشیدند
ز شوق جلوه طائوس باغ بیلست
رفیض ابر بهاری و بادوسی دم
هوا چو کاغذ ابری شد ز عکس شفق
بر روی تخت زمره نشست خوشگل
گل از نشاط بکاشن بصدبان گفت
گل همیشه بهار حریفه کونین
چو آفتاب شنید این سخن شاه گل
ز شوق نعت نبی آفتاب عالم تاب
زهی ضمیر منیر تو مطلع انوار

نشست بر سر تخت روان مینا کار
کشید تیغ و گنگون صبح گشت سوار
نمود صحن زمین را چو ساحت گلزار
چنانکه از دل دانا جواهر اسرار
ز عکس پر تو نور رشید نعلت زربار
تو اسی بوقلمون بگشید از منقار
زرب که گشته زمین وزمانه چون گلزار
زمین چو صفحہ انیست پر نقش و نگار
گلند سایه بفرش سجاب گوهر بار
که هست رنگ من از بوی آن گل خیا
محمد عسری نخر انبیائے کبار
نمود بر سر او نور خویش را اشیاء
باری گفت کی مطلع تمام عیار
وجود فیض رسان تو مطلع انوار

تمت

چو آسمان بشنید این حقیقت از خورشید
بگردد خوش همگشت این سخن بگفت
چو قمر کل بشنید این سخن گردون گفت

ز جائے جست و در آید بخرج صوفی وار
که هست در دل سخن سید ابرار
تو کیشی که نهائی به بندگیش اقرار

هر رسد که زخم لاف این شناسایی
هنوز عقل دین گفت گو که از تیر کشش
که در فضایل ذات مقدس نبوی
شهنشیکه نغمه سان حق چو تیغ کشید
چه جای تیغ که انگشت معجز آتش
ز روستی لطف نظر سوسیه هر که اندازد
نخواب هر که به بنید جمال پاکش
بنام نمیشد اگر باغبان کشت امل
همان دقیقه شود سبزه بار و رگدود
چو سایه کرد بفرق بهار کش گل ابر
هر از جان کسی دام عسکرتوش باد
در آن مصاف که رایات نصر کاوش
ملک بصورت انان در همان آمد
حکایت شب معراج را بیان بازم
خوش آن شبی که بخلوتگاه شبنم
بر آفتاب جمال شهنشیدارین
چو گفت گفت که اسی سرور زان مین
بیا که آتش شوق بحمد لظاک
بیا که چرخ کشاده که گشتان آغوش

که هست جوهر ذاتم که هست سرار
زبان لوح و قلم کرد این سخن اظهار
پس هر چه حسابست عقل در پیشمار
نگند زلزله در جان بشکر کفار
دو نیمه ساخت قمر را پنج آئینه کار
شود چو مردمک یاره اولو الابصار
بود اشاره به تعمیر دولت بیار
بجای آنه فشانند بخاک تخم شمار
کنند ز خوش برون دانه تون در شهر بار
شد از شرافت او تا جسته گوهر بار
که او ر رشته جان بست چرخ غبار
نگند سایه بفرق مهاجر و انصار
نمود در ره وحیش بادشمنان پیکار
بر غمسم دعوی اشراقیان عقل شعله
رسید روح آمین باز بان شکر گداز
سلام کرد در سائیت رفته ویدار
چه گفت گفت که اسی ره بر صفا و کبار
سپندوار بر قصه ثابت و ستیار
بیا که عرش فکندست پرده از خمار

بیابا که ز نعل بر باق برقی نشو
 ز می نخست براتی که جبریل آورد
 تبارک انداز آن آب بر آتشش
 گوی چو باو سحر در جهان نموده گذر
 چو قشاب جهان تاب سرور عالم
 ازین شیمین خاکی جسم نورانی
 قمر بنزل اول ز آفتابش
 در آسمان نخستین بدین آکن سرور
 بجزیریل نظر کرد و گفت جبریلش
 ز شتیاق جمال تو مائیت مایه
 سلام کرد و بادم شهنشسته تعلیقین
 عطار دوازده نعت و ثنا و نیتش
 آسمان دوم چون رستم رسل
 بعرض شاه رسانید جبریل این
 در انتظار قدم تو عیسی و یحیی
 سلام کرد و برایشان در جواب شنید
 ز دور باش خابش مناسج سپهر
 در آسمان سیم دید روی زیبای
 بجزیریل نظر کرد و گفت جبریلش

بر آید آئینش نه سپهر زنگار
 پی سوار سی آن شمسوارش گذر
 که در شیب چو تپش در هوا چو شلر
 گوی چو نور نظر بر سپهر کرده گذر
 سوار گشت بر آن شهبانک قمار
 بنسیر نه چمن چرخ شد چو باد بهار
 چو کوه طوبه با فاق شد چو بار
 یکی شمایل فرخنده تمام عیار
 که هست حضرت آدم خزینه سوار
 درین مقام شده ساکن گرفته قرار
 از و شنید جواب سلام کرد و گذار
 چو شاعران بکف آورده ذکر شاعر
 چه نور پاک درآمد بدین اش یکبار
 که اسی خلاصه کونین زبده اخبار
 دو دیده در ره امید کرده اند چار
 هزار گونه نجات از آن دوزخ کار
 بان نغمه سان شد بر پیر پخته تار
 که از صیاحت اصبح یافته انوار
 که اسی شفیع گناه امم بر در شمار

در آن روی جمال ملاحت آرایت
سلام کرده جوابش شنید گشت دل
ز تار و پود روی مبارکش دادند
پس از جواب سلامش پنج پنجم
در بیم صولت و حقیقت صلابتش بهر کار
در آستان ششم دید رویه موسار
سعادت ابدی شتری ز رویش یافت
سلام کرده و جواب سلام چون شنید
در آن مقام نظر کرد و گری از نو
بگفت روح انیش کن جد پاک تو
سلام کرد مشه انیس او باز شنید
ز چهل پند نسبت یک رنگی بالاش کرد
ز هفت کوب و نه پنج چون ندو کرد
در آن مقام که ماندند جبرئیل و براق
درین مقام و گرجای دمنون بود
اگر شود و بشل شاخ هر شجر قلم
شوند گر همه اوراق آسمان کاغذ
ز باب او ازل تا بشام گاه نشود
که فیض ایل نعت و شناسی مصطفوی

ششم یوسف مصطفی بر سر بار
بدید حضرت را در سیل جبین چاه
باقتاب و سیاح عمامه دستار
بدید صورت هارون مرجع اشار
نگن زنجیر و شمشیر و گشت سبب شمار
که راز شوق خورش بود طالب یار
چنانکه چشم کلیم از تجلی رخ یار
بسوی منبر نهفتم همی نمود گدا
نهاد بر زبرش سروری گرفته کار
که شد لطف تو آتش بروی او گلزار
پی جواب سلامش تحیت بسیار
نزار شکر بدرگاه و قناد غفار
بماند روح امین و براق از زقار
بروی رفت رفت رفیع حجاب گشت سوار
که پایی قفل زبوسه راه آتش بار
و گرفت برض بگرد و سیاهی آب بچار
تمام خلاق بگرد اگر حرف نگار
تمام عم نویند اگر بلبس و نزار
یکی بجایه بینارند از هزار هزار

میسنا و کرم با بشکرفت سول	بحریت شب معراج هم تختار
بخت دوستی اسکل بیت پاری	بخت حیات رو آل ایمنه اظهار
دو صاحب جنت بدرگاه تو مریار	رفیق خویش بخشش لطف خویش
یکیش نیکه محبتان اهل بیت سول	همیشه با شرف از جام خوشدلی شراب
و اگر که بنده درگاه خالص	خود از مساوت تارین باد پر خوردار

فی منقبت حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و السلام

بهار آمد که از هر سو بزم کلفشان خیزد	ز رنگ بوی گل نازک دل پر جوان خیزد
هوا عین فرشان گردد صبا عین کسب و	شقایق از زمین جوش شفق از آسمان خیزد
رفیق ابرو نور و صبر لطیف با عیسی دم	ز گلشن گل ز صحرای لاله از کوه ارغوان خیزد
سحر لیل بزم عاشقان در گلستان خیزد	گل از شوق خود آرائی برنگ لعل خیزد
دل مستان رفیق بر هر دم بشکاف گل	ز باد صبح چشم نگین از خواب گران خیزد
نذر و شیشه بال پر ز موج می برون آید	ز شوق آنکه از جاسر و قدسایسان خیزد
قدح در دست می در جام روشن شمع خیزد	سحر که لاله در گلشن برنگ میکشان خیزد
شب چون شک بلیل گوشه گیر می دم	که شاید غنچه از شبنم سحر تبسح خوان خیزد
چون ز گیسو چمن بیدار بودم تا سحر دیدم	رسید آن دم که در گلشن نوا از لیلیان خیزد
دل من بزم ز باغ چون بلیل بشو آید	چنان که بوی گل در باغ مرغ صبح خوان خیزد
بدل نفتم که اینجا جاشای بیرون افش	که بوی گل پی تعظیم نامش هر زمان خیزد
چو مهر از مشرق طبعم نباش مطلق می شود	که از انوار حسنش مهر و ماه از آسمان خیزد
پی نوح شبه مردان سخن از دل چنان خیزد	که در از بحر و سل از کان گل از گلستان خیزد

فلک قدری که شبها و حرمیم با یکاه و
 در آن گلشن که فیض مع او شبنم نشان
 طبع صاف و خلق لطیف با گلشن
 سخور گریان سازد حریف برق شبنم
 و بهر معرکه زو مع و باد یکانش
 زیاده که شمع گلک حبیب شمعش
 سهند نیز گامش گز شونجی گم رو گرد
 و قفس شونجی کف بر وین و روش هر تو
 برق نعل باد جلوه تاب گاه پوشش
 ز شوق آنکه در یک صبحم گیرد کایش را
 به میدان که دست نو و الفقار و علم گردد
 بهیم زخم باد حمله خود ز می تیرش
 برو جنگ مراد از بیم شعله شش
 هزاران سر شود به غیر چون گز زش هوا گیرد
 قضای تیر قدر را در کان پیوسته روز و شب
 هزاران تن بجاک افتد نشانش چون علم گردد
 چنان اوجیت عدلش شعله میخورد که در شمس
 ز انقباس سببش خضر عمر حبس و ان یابد
 ز شمع بخشش ابر بر دریا گسسته بریزد

بی گل گیری شمعش قمر یار و دهان خیزد
 سخور و شنایش همچو گل با صدایان خیزد
 صفا از صبح و بواز گل شکر زیستان خیزد
 از آن گرمی سخن چون شعله کاغذ زبان خیزد
 ننگ ز ریح و طبر از کوه و شیل ز زیستان خیزد
 شبنم غنچه با از مشک آفت از قران خیزد
 شرار از ننگ گل از غار برق آسمان خیزد
 پری از شیشه آب ز چشمش از روان خیزد
 قمار از کوه و گرد از آب و دواز خاکدان خیزد
 از آن هر صبح خور باز ننگ چون شان طران خیزد
 بدان مانند از کوه شد آتش نشان خیزد
 شکوه از کوه و موج از بحر و ابر از همان خیزد
 کلاه از سزیره از بر جسم جان روان خیزد
 هزاران دل هدف گردد و چو تیرش از کان خیزد
 ز کشتن خصمش شهاب از کاشان خیزد
 هزاران سر شودی تن چو شیل از میان خیزد
 اگر ناکه رجا خیزد بهیم عابدان خیزد
 ز تاثیر و مایش مرده از جبار روان خیزد
 ز فیض مقدس از خاک گنج شایگان خیزد

کسی که در عالم دیده بسوی آستان خود
بامیدی که دریا بشیرش عدل آستان
و هم چو که بار خاطرش و در شکا دارد
ببار و چون کلنگ چرخ افغانین فرار
در آن صحرای باز خوش پرواز یکشاید
ز جنگ مغلب منقار چرخ و باز شاهنش
پیشش خوار و انقار برق جولان چون علم کرد
شما گویم پس از رحمت و عافی و شانت
خداوند با جان رسول حیدر و آتش
حق فخر عالم و در ج عصمت سیرت
چون خلق شاه و دین من که لطف حسن
پشاه که بلا که ز آتش هر سال گذشتن
برین اعدا بدین یارب که به طاعتش شیب
بحق باقر هر حکم که در عالم او
بفضل جعفر صادق که چون صبح درویش
حکام موی کاظم که در عالم تا میرش
سلطان خواسان آنکه هر دو ای خوش
فقوی افعی که بهیست فروزی و فرارش
بیایکی نقی که فیض سست چپ و آتش

حجاب از چشمش انصافی لامکان خیزد
سوز خاک روح حاتم نوشیران خیزد
نذر و آفتاب زکوه مشرق پریشان خیزد
ز بیم خیم خپش نسر طایر ز آشیان خیزد
فغان از دشت تنوا مرغ و دم از دشت خیزد
غزال از دشت بکانه کوه طاولان جهان خیزد
کلنگ ساد و هم شمنانش مرغ جان خیزد
بایستی که هر دم آفرین از دشت سپان خیزد
که از نام نکوشان زنگ از مرآت جان خیزد
که گل بر پایی دامان و چون آبدان خیزد
عقیق زنگ بواز غنچه سر و از بوشا خیزد
سمن گریان گل خوبار و نسل و نشان خیزد
لال از شامع مدانه صبح و نیم از زمان خیزد
ضیا از نور نور از نور و نور از اختران خیزد
ظلام از کفر و زنگ شرک و کمان و سنگان خیزد
غور از طبع و چشم و نفس جان ز جلالان خیزد
بهار از باغ گلان رشاح و شعر شاعران خیزد
برش از تیغ و حکم از کاک عدل از خیران خیزد
زخا و گل ز صحراناه عطر از بوستان خیزد

بهر عسکری یارب که در عالم زفرش بحق حمدی بادی که چون بایت برافروزد که دارد خالص کین می آنکه در عالم الهی بخش تاثیر قبول خود گریار ب	نیاست از خاک راز معانی که هر گاه خیر چو مهر آنج و ماه از شب بیدار گمان خیر چو طوطی خامه اش منقبتش کوفشان خیر دعائی از دل خلاصش مخلصان خیر
---	--

در منقبت امام المتقین و عیسوب الدین امیر المؤمنین علیه الصلوٰة والسلام

شد بهار و در چمن گردید از فیض سحاب از لیم باد نوروزی برآمد بهر زمان در بر یو جوان هر دم بچش آمد چو گل از صفائی وقت گرد و هر زمان در هر چمن عالم از تاثیر این ایام گرد و در سیر دم بدم گرد و در فیض باد صبح نو بهار در چنین فصلی که از فیض هوایش میشود در چنین موسم شبی بی یار و گلشن شمع شب همه شب عیش تا صبح با خود داشتیم ساکنان باغ هم از اجرا و بود و نزار ناگهان چم که در چمن شد جلوه کرد هر طرف سر و قدش در جلوه چون طاق تا که آمد بر سرم با صدر چمن خوبی ناز در نیمه شب است و از نار و من از بخودی	غیر مینا شاخ ساقی جام گل شبنم سراب بوز گل رنگ تشفق هم از هوا مشک در سراب تو ن برگ جان بدن سر و من دل شبا شاخ شکریک طوطی سبزه خضر آئینه است خضرم عیسی خست جنت نشاء ضوان است باغ خندان سر و فغان مست گل بلبل در آه بید بخون راغ لیلی شیخ عاشق پیر شبا تنگدل موی جگر از زده مینا که ده خواب دم بدم فغان و شور و غیودی و هم طرا گل عین لیل غریب چنان من سبیل تبار صبح پیش می و میان ماه از زمین بی قیاب لا درخ نسیرین بدن گریش سون عتار می کف پا و خاکل پسته رخ در نقاب نگاه و نه سخن من شمع کین او و حجاب
--	---

<p>بعد از آن در خنده گفتا چند باشی غنیمت گفتش پس چون بکم این پیشانی خاتم گفت این مطلع بخوان بر دگر شاهی گشت</p>	<p>غم بدلی سودا بستن خون در حکم در سینه تاب میگشاید شمع خزان دست شدادم جواب جم خدمت انجم شمع عالی نشیما قان خطاب</p>
<p>با نفس خن و ایسا بر دوستان بوتراب صبح عیسی در روز جشن نیم میزش و فتح باب</p>	
<p>ای که میگردد و بدیدادیم از ابر کفایت گر بگاشتن غنیمت خلقت کند رویشود ای که کرد در روز جشن و تانانت بهمان که پند از نظر حشی از باغ آورند می بده ساقی مردم این بشارت شنود دوست داران علی در روز محشر فرخند هر که میگردد گدای استانش میشود گر اند غم سوازی پیش پیش می کشند چنان از جشن جهان می کش که باشد چون فلک چون در آرد پای دولت در کاوش شود چون شود گرم دویدن مردم از غلش چند روز میبدان چون تیار وازی دشمن با چنین مرکب صلاحش میزند و گراوند کیست دشمن پیش تیغش گرشود سترابا</p>	<p>روح عجز در صدف گرداب کان گوهر حباب نافه سوسن خار گل عینا چمن باران گل محل تنق خوشبخت افق زمین سمن طناب جام نرگس غنچه می شلیم نرگ که کباب از زبان چنگ نامی عود و طنبور و رباب از گناه و از عقاب از رسول و از جواب جم نشان مغفورشان خوشتر لقب قان خطاب صبح گلگون شام توش و از برش شب عراب راه هم پروین غان خوشبختین باله رباب نرم رو بهوار و دیر بهتجو کم خطاب گل رخسار آب زمین و دانه جگر بقی از سحاب ابر جولان حد فغان برق تگ صحر شتاب مهر تیغ و سه سپر گزین کمان ناوک شتاب کوه تن نواد و سر ستم توان بهر اب تاب</p>

<p>از نسیب جلالتش یکدم جدا گرداد چون ز جاجند سباهش بشویدی ترین روز میدان دوستانش بود از خصم گر کند غم سواری گردش در صیدگاه ای که از شاهین عدالت میشود سیمغ فنا گر کشاید باز قدرت بال می آرد بچنگ هر کجا شهباز حکمت او جگر و بشکن هر که مزاج تو گردد همچو خالص شود دوستانتش را گویم دعائی کو بود تا بودیم جهان را سال ماه و روز شب و ایامی باشد در نیم و بخشین و ز عید و شمنت در کوچه و محراب و سرگردان و چو ل</p>	<p>سزترین جان از بدن سزا و عنان بازگذا تنگ میدان بی سکون بر زلزله بر انقلا اغل کف رنگین سنان گلگون سپهر خضاب بهر ترسان شیرین فیل گریان رنگ آب پیشکسته سینه خسته بال بسته دل کباب دل زهر و سزیم غم از دیوانه ای ز آب تاج بدر بال عنقا فرسها جنگ عقاب گل زبان بلبل بیانین لقب سبحان خطاب بی ریاد با اثر عرش استان و تاجاب می شفق مینا فلک جام و ساقی قناب سرفراز و کام بخشش کام جوی گامیاب تیره بخت و ز باده و خانه میلان ز خراب</p>
---	--

فی منقبت حضرت علی ابن ابیطالب علیه الصلوٰه و السلام

<p>عید نوروز است از شریف سلطان مبار بهر نیم آرای جمشید گل فراش صبح سایه بانهای سخاوت فرشته از هر طرف نونا لان چمن هر یک برنگ تازه مطربان نفس شمع و ساقیان لاله رنگ گل سیلان و در بخت زمر و بنشست</p>	<p>باغها پوشیده از گلبن قیامی بونه دار صحن هر گلزار را افکنده فرش لاله دار پرده های آفتاب آویخته از هر کنار خویش را دادند زینت در لباس برگ و بار بهر زمان خوانند هم شمع را بکس آبدار برود پیشش بیاستاده شد بلقیس و ار</p>
--	---

این هنر زاهر برمان میخواند یا صوت هزار باوشنگ و برق رنگ آبدار و تا بدار	پلیل و ستان سر او ز بیم شاه شاه گل چیت یار بآن زمر و پیکر یاقوت با
	سند
مهره مار است و گرد و دانه و پا و کار زار میشود طوفان پیل باد و باران شکار	قطره آبست و میخوشد از دریا می خون هر کجا گردد و علم چون آفتاب از ریش
	سند
این سوال را جواب نیک باید داد و گفت که در خوش است آسمان زرد و بخود سیاه صغدر شیر او زن شیر فلک و ثعبان شکار صاحب محمد صام و صیف و ذوالفقار باوقار	ای فلاطون سخن ای قول تو با صد حجت اینکه پرسیدی تو باشد نام تیغ و ذوالفقار صاحب او حیدر خیمه کشای و یونبد ضارب به شام و عمر و حارب بدر و احد
	باز گفتا چیت آن سخن که سر آر و بیار ایک تنه خود را ز بند دیم بقلب هزار
رنجه در فولاد سازد از زبان زرد و شرار آتش نشان از دای می شود و کار زار گاه از سه شش بزی یکدینگ از کوه سار	ریشم در آهن و انداب ز آتش خود گرچه باشد چوب با چون عسای موسوی گاه از سیمش بیرون آید نهنگ بخر با
	سند
این سوال را جواب نیک باید داد و گفت که آسمانش خیمه دار است آفتابش نیر و وار صاحب محراب و منبر و قول مشیت و چهار	ای فلاطون سخن ای قول تو با صد حجت اینکه پرسیدی تو باشد نیر و آن شهر یار ساقی کوثر و جی مصطفی شیر خدا

	باز گفتا چیست یار بآن لاله دار همچو ماه نو بود گاهی زسان و گه شکار	
گاه از و چون ابر بسیار و تگر آبدار هست گردونی که باشد کوشش ناله و آ	گاه از و چون آسمان ریزد و سنا چشمه رنگ هست در بای که دارد و نه زنگش ناله و آ	
	پند	
این سوالم را جواب نیک یار داد و گفت گزند ناکش پر برآورد روح و شمشیر ماه نو از پنجه خورشید ساز و شکار صاحب ست دل تیغ و کلمه در کارزار در هوا باشد عقاب در زمین باشد چو مار	ای فلاطون سخن ای قول تو با صد حق اینکه پرسیدی کاشان هم روان است آن آنکه چون گیرد کان بر جنگ در میدان جنگ شیر وین میفرین شاه عرب ماه جسم باز گفتا چیست آن فعی و شش این شکار	
	پند	
همچو بکبک باز در و نبال باشد بی قرار از پیش میبرد همچو کلنگ از و دیار	گاه سیم رخ سپهر از سیم بال نشان شش گزند ز کشتان مرغابی از جسم نشان	
	پند	
این سوالم را جواب نیک یار داد و گفت گزند ناکش پر برآورد روح و شمشیر ساز و از خون حد و چشم زره را چشمه بحر احسان و عطای کان کرم و گوشت میزد شمشیر همی قدرت پروردگار	ای فلاطون سخن ای قول تو با صد حق اینکه پرسیدی خدنگ آن شمشیر فلکست چون زنگ تیرش از بحر کان یارین شاه مردان شیر نردان نور حق جان جهان تا منخ ادیان کفر و رایج وین بسین	

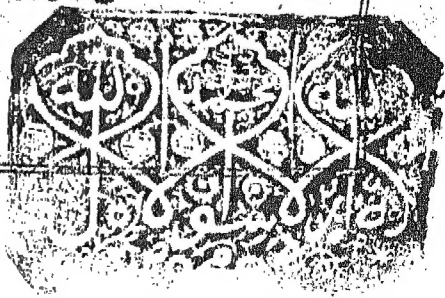
باز گفتا چیست تشویش پری پیکر نگار	در زمین طائوس ننگ در هوا سیم خار
	بسم
که ز پائین جانب باز شد چون میخیزد هست در صحرای باد و هست دریا چو آب گاه چون نو نظر بر نه فلک دارد گذر	که ز بالا سوی زیر آید چو سیل از کو به سار در هوا باشد چو برق بر فلک سیاه وار گاه چون یک خیال از دسوئی لنگار
	بسم
ای فلاطون سخن ای قول تو با صد حق اینکه پیر پیدایی تو باشد دل نشسته سوار آنکه از همه ناهای در شایش گفته اند کام بخشش بود زو سلمان مقدار و خیر باز گفتا سپیدست یار به نام و در شاهوار آسمان بهفت کشور و واه و آفتاب خاکیا از پیشوا و قدر سیاه زاره نسا حق این بهر بهر هم ساز و پیران پر زگل	این سوالم را جواب نیک باید و او گفت که نشان نقش شش خاک شد غیر غبار لافت الا علی لا سیف الا ذو الفقار جان ستان مرقوم من لیذوا الخمار آن دو کی گاه هر دو ریائی صانع کرد و کار گلستان بهست جنت راد و صاحب اختیار مصطفی را سوسن عرش خدا را گوشه آ خون آن بهر شام که ساز و شوق را لاله زار
	بسم
ای فلاطون سخن ای قول تو با صد حق این دو گوهر را که پیدایی بگویم گوشه آ ساخته کرامات در روز غیب هر که نیاید و نطلب مطلوب حق	این سوالم را جواب نیک باید و او گفت این سین است حسن نقدی کردگار خواجده جو دو سنج و شمشیر بند خنثار ساکت نیاگر زو عارف عقبه گذار

باز گفتا چیست آن باغ بهار فیض بار گلشن خوش شیرین بلبش روح القدس سروهایش آمانها قمر پاشش سیان منبع دریای فیض و مخزن اسرار غیب	خوش بود چون باغ خلل در باغ چون باغبانش عتسی و خضر حیاتش آبیار مهر ماهش چشمه سار و مکشان بس آبیار کمان آفتاب و مجسمه در شا بهوار
---	--

بند

ای فلاطون سخن ای قول با صدق و خفیت این شبنم را که می پرسی بود در روزگار سور دنیا و دین و ره براهل تقیین سفر از ان جهان را زنگیش مفتخر منکه باشتم تا کنم هیچ شمشاد کجی هست این سخن مرد و اخلاص از دم صاحب لی	این سوالم را جواب نیک یار داد گفت روضه شاه نجف میرا هم نیک یار جانشین مصطفی و از دار کردگار بادشایان زمانه از غلامیش فقار بج خوشش جبریل و یاورش شیخ و دو گام کز من اوتا بد باشد به عالم یادگار
--	---

بخدمت والامنه که درین زمان سعادت اقتران و آوان میمنت توانان کتاب مستطاب منظره شاد
و مصدر برکت فی نعت سید المرسلین خاتم النبیین احمد محمده محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و منقبت یعسوب الدین امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه چکیده کلک گهر
شاعر نامدار سید العزیز الشهبیدی حسین صاحب نجیبا فی التخاصص به خالص رحمه الله
در طبع فیض منبع شرق الانوار مبین گلشن طبع و کربشید



خ ۱۱-۶ ۸۹۱۵۵/۱۲۲

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۵۲۲

ن ۸۹۱۵۱۴۲ خ ۱۱۰			
۵۲۲			
بیمارستان نوقت			
Date		No.	